

## «قیام حسینی در برابر جاهلیت اولی؛ قیام خمینی در برابر جاهلیت مُدرن»

### مبحث هفتم

ابن ابی‌الحدید در شرحش بر نهج‌البلاغه، روایتی را از اصحاب معاویه — که با معاویه همنشینی زیادی داشت — نقل می‌کند که هرگاه او از هم‌صحبتی با معاویه به اهل منزل رجوع می‌کرد، از عقل و کیاست و تدبیر او تعریف می‌کرد. اما یکبار بعد از بازگشت از مجلس معاویه، فرزندش می‌بیند که پدر به شدت ناراحت است و علت را جویا می‌شود و او می‌گوید: «رجعتُ من عند أکفر الناس و أخبثهم» من از نزد کافرترین و خبیث‌ترین مردم برگشتم! زیرا امروز به معاویه پیشنهادی دادم و خطاب به او گفتم: «شما مدت زیادی حکومت کردید و به سن پیری رسیدید، از طرف دیگر معلوم است که بنی هاشم نیز نمی‌توانند بر ضد شما کاری انجام دهند. پس برای اینکه یاد نیکی از شما در تاریخ باقی بماند، رفتارِ بهتر و عادلانه با بنی هاشم داشته باشید (چرا که ظلم‌های معاویه بر دوستان اهل بیت، بر همه روشن بود). ناگهان معاویه را در حال خشم و ناراحتی دیدم که گفت: «چه یاد خوبی از من باقی بماند؟! مگر تو ندیدی که خلیفه اول و دوم آن تلاش‌ها را کردند ولی هیچ اسمی از آنها نمانده است! اما به ابن ابی‌کبشه — که منظورش پیامبر اکرم (ص) بود که کفار او را به این کنیه صدا می‌زدند — نظر کن که مردم روزی پنج مرتبه نام او را در مأذنه‌ها فریاد می‌زنند! اسم اوست که باقی می‌ماند.» معاویه در چنین سطحی از کفر و عناد و دشمنی با نبی اکرم (ص) و اهل بیت (ع) قرار داشت و به یاران ائمه نیز بزرگترین ظلم‌ها را روا داشت، اما هیچ وقت حاضر نشد امام حسن مجتبی (ع) را علناً به شهادت برساند و به صورت آشکار، به حذف فیزیکی حضرت مبادرت کند و پس از شهادت امام حسن مجتبی (ع) نیز همین روند را در ۱۰ سال امامت حضرت سیدالشهداء (ع) ادامه داد. لذا در وصیت به فرزندش، یزید می‌گوید: من همه‌ی مقدمات حکومتِ تو را فراهم کردم و از همه برای تو بیعت گرفتم، اما وقتی به حکومت رسیدی هیچ‌گاه با حسین در نیفت. یعنی به دنبال حذف فیزیکی او نباش.

اما یزید، شخصیت خاصی در ضلالت و خباثت و کفر بود. آیه شریفه می‌فرماید: «و ما جعلنا الرؤیه التی اریناک إلا فتنه للناس و الشجره الملعونه فی القرآن فما یزیدهم إلا طغیاناً کبیراً» روایات زیادی از اهل سنت و شیعه ذیل آیه وارد شده که شجره ملعونه همان بنی امیه هستند. ظاهر معنای ادامه‌ی این آیه، آن است که کار آنها جز طغیان چیزی بر آنها اضافه نمی‌کند؛ اما در یکی از تفاسیرِ روایی، ادامه آیه را اینطور تفسیر می‌کند: «یزید» آنها (یعنی یزید بنی امیه) چیزی جز طغیان کبیر نیست! لذا یزید که از نسل بنی امیه است، طغیان بزرگی را می‌خواهد رقم بزند. آیا می‌توان همانند تلقی موجود در جامعه مومنین، طغیان بزرگ او را به شراب‌خواری و قماربازی و میمون‌بازی او تعریف کرد؟! این معنا، ادراکی بسیار ضعیف از شخصیت‌شناسی یزید و ائمه نفاق و کفر است! و از آن طرف، ادراک ضعیفی است نسبت به قیام بزرگ عاشورا که باعث می‌شود این نهضت عظیم به مبارزه با شراب‌خواری و قماربازی و میمون‌بازی — که محرّماتی شایع در میان الواط معمولی

هستند - تنزل یابد! یعنی یک سری گناهان فردی که هیچ شخصی در جامعه اسلامی نباید انجام دهد و او آشکارا انجام می‌داد، موجب چنین قیام بزرگی از سوی حضرت سیدالشهداء شده است؟! این نوع تحلیل - که رایج است - نه با «طغیان کبیر» تناسب دارد و نه با «قیام بزرگ حضرت سیدالشهداء»! لذا یکی از شواهد برای ردّ این نظریه، آن است که خیلی از حکام قبل و بعد از یزید - چون خلفای عباسی - بودند که همین گناهان را به صورت آشکار انجام می‌دادند؛ اما ائمه زمان آنها در برابر آنها قیام نکردند که یکی از نمونه‌های آن، شراپخواری متوکل در برابر حضرت هادی (ع) است. این نوع گناهان از سوی خلفای جور به صورتی شایع بود که کتاب مفصلی مانند «الآغانی» به توصیف این فسق و فجورها در زمان خلفای اموی و عباسی پرداخته است. حتی غاصبین خلافت امیرالمومنین (ع)، احکام متعددی (بدعت در بعضی از احکام نماز و وضو، حکم ارث و حکم طلاق و حکم سرقت و بدعت در غسل جنابت و بدعت در حکم کنیزان و داستان فدک و آیه تطهیر و تغییر مکان «مقام ابراهیم» و پس نگرفتن اموال کارگزاران خائن،...) از اسلام را زیرپا گذاشتند ولی امیرالمومنین نه تنها قیام نکرد بلکه تحت اجبار، بیعت نیز فرمود!

لذا تمام مطالب که در مباحث قبلی بیان شد، مقدماتی برای روشن شدن مأموریت حضرت سیدالشهداء و تحلیل صحیح از علت قیام ایشان بود. بیان شد مأموریت تمام انبیاء گذشته و نبی اکرم (ص) و امیرالمومنین (ع) و امام حسن مجتبی (ع)، «مدیریت توازن میان سه نظام کفر و نفاق و ایمان» برای «دستیابی به امت و حکومت و تمدن الهی» بوده است، و امام حسین (ع) نیز این مأموریت بزرگ را از آنها به ارث می‌برند. لذا نمی‌توان قیام حضرت سیدالشهداء (ع) را به مبارزه با گناهان فردی یزید تنزل داد. از طرف دیگر نیز گناهان فردی او با وصف «طغیان کبیر» او تناسبی ندارد. پس معنای «طغیان کبیر» چیست که چنین مبارزه عظیمی را در پی دارد؟! چه چیزی در فکر یزید بود که حضرت سیدالشهداء (ع) - بر خلاف تمامی ائمه هدی - بیعت او را از همان ابتداء نپذیرفت؟

پاسخ اجمالی آن است که یزید بعد از گذشت ۶۰ سال از بعثت نبی اکرم (ص) و مشاهده رفتار منافقانه خواص و جامعه مسلمین به این نتیجه رسید که می‌تواند به کفر جلی بازگردد. لذا تصمیم گرفت همان توحید و نبوت و ظواهر دینی که غاصبین خلافت جرأت عقب نشینی از آنها را نداشتند، کنار بزند و کفر باطنی خود را علنی کند. زیرا منافق نیز همانند کافر به دنبال دنیاپرستی است ولی به دلیل ملاحظه قدرت دستگاه ایمان، پشت ادبیات دینی سنگر می‌گیرد و حاضر می‌شود برای قدرت از برخی شهوات صرف نظر کند و به ظواهر دین ملتزم گردد. اما هنگامی که قدرت دستگاه ایمان را تضعیف شده ببیند، بسیار طبیعی است که همین موانع ظاهری که در مقابل تخلیه شهواتش قرار دارند، کنار بزند و ارضاء تمنیات خود را بدون هیچ مانع و محدودیتی محقق کند. این به معنای انهدام تمام دستاوردهای نبی اکرم (ص) و حتی انبیاء سابق بر ایشان بود! دستاوردی که تمام ۱۲۴ هزار پیامبری که انتظار ظهور پیامبر خاتم را می‌کشیدند تا او بت پرستی آشکار را از تمام کره زمین برچیند، برای تحقق آن تلاش کردند. دستاوردهایی که نبی اکرم (ص) در بیش از ۶۰ غزوه و سریّه و با مجاهدت های خود و امیرالمومنین (ع) تحقق بخشید و کمر کفر را در جزیره العرب شکست. یعنی بعد از ۶۸۰۰ سال، تاریخ به نقطه ای رسیده بود که خدای متعال اراده کرده بود با بعثت نبی اکرم (ص)، امنیت کلمه خداپرستی تامین شود و دین الهی از زیر سلطه حکومت کفار بیرون بیاید و تا در سایه آن، موحدین را نسوزانند و نکشند! امری که با مجاهدت های نبی اکرم (ص) و امیرالمومنین (ع) محقق شد

به طوری که منافقین جرأت نکردند ذره‌ای از آن عدول کنند! بلکه «جهاد با کفار» را تا فروپاشی دو امپراطوری روم و ایران ادامه دهند! اما یزید به زعم خود به این نتیجه رسیده بود که الآن فرصت خوبی برای کنار زدن پرده ظاهری است! عملاً او می‌خواست اراده خدای متعال نسبت به تکامل تاریخ را بر هم بزند. در واقع یزید می‌خواست جاهلیت اولی را زنده کند! اما حضرت سیدالشهداء با قیام خودش کاری کرد که تا زمان ظهور حضرت ولی عصر (عج) هیچ یک از خلفای جور، جرأت نکردند که جامعه را به بت پرستی آشکار برگردانند.

به طور مثال، اگر به کسی که ماشین خوبی سوار می‌شود و به قول معروف مزه آن زیر زبانش رفته است، بگویند باید این ماشین را رها کنی و ماشین نه چندان خوب (مثلاً پیکان) سوار شوی، آن شخص اصلاً این پیشنهاد را قبول نمی‌کند! چه کسی در تکامل مادی حاضر می‌شود به سطح پایین تر نزول کند؟! چه رسد به تکامل معنوی که بعد از آن همه سال و زحمت و فداکاری، برای توحید و نبوت امنیت ایجاد شده بود و دین الهی در معادلات قدرت جهانی حضور پیدا کرده بود و بت پرستی آشکار در شرف نابودی کامل قرار داشت، سخن از بازگشت به عقب به هیچ وجه قابل پذیرش نبود و امام حسین (ع) بعنوان تجسم عینی فرهنگ بعثت و وارث تمامی انبیاء الهی، حاشا و کلا که اجازه تحقق این نقشه پلید را بدهد! لذا در این عرصه، مرد و زن و کودک و جوان و پیر موضوعیت ندارد و برای حفظ بیضه اسلام و دفاع از اساس کلمه توحید، همه مکلف هستند. به همین دلیل است که حضرت سیدالشهداء (ع) با زنان و فرزندان از مدینه خارج می‌شوند. در داستان اصحاب اخدود نیز مادری به همراه نوزادش را مجبور کردند که به سمت گودال آتش بروند، ناگهان تردیدی در قلب آن مادر افتاد که آیا چنین کاری نسبت به فرزندش رواست! ناگهان فرزند به سخن آمد: مادر تردید نکن، مسئله توحید از حفظ جان برتر است.

در اولین برخورد یزید با حضرت اباعبدالله (ع)، به حاکم مدینه فرمان داد یا از حسین بیعت بگیر یا او را بکش! در حالی که یزید سکوت حضرت (ع) را در زمان پدرش دیده بود که ایشان بدنبال کسب خلافت نیست؛ می‌توانست تاملی کند و ببیند رفتار سیاسی حضرت (ع) چه خواهد بود و بعداً تصمیم بگیرد! یا اینکه به حضرت پیشنهاد ادامه صلحی را بدهد که با امام حسن منعقد شده بود. اما یزید همان ابتدا اصرار بر کشتن امام داشت و این در حالی بود که در جامعه‌ی غفلت‌زده‌ی آن روز هم، کشتن اباعبدالله الحسین به معنای کفر بود. معنایش انهدام فرهنگ بعثت بود. به همین دلیل وقتی مروان به حاکم مدینه اصرار کرد که در مدینه، اباعبدالله را به قتل برساند، آن حاکم اموی گفت: «اینک اشرت بذهاب دینی و دنیای!» این کار به معنای از دست دادن دین و دنیای من است. وقتی سر مبارک حضرت سیدالشهداء (ع) را به شهر شام وارد کردند، یکی از علمای شام با مشاهده این صحنه از مردم جدا شد و به مکانی فرار کرد. او را پیدا کردند و از علت کارش سوال کردند. گفت: «ویکبرون ان قتلت و انما قتلوا بک التکبیر و التهلیل» اینها برای کشتن تو تکبیر می‌گویند در حالی که با کشتن تو، الله اکبر و لاله‌الاله را کشتند! همه می‌فهمیدند معنای کشتن حسین (ع) چیست! عبدالله بن مطیع هم در راه کوفه به امام عرض کرد: اگر شما کشته شوید، حرمت اسلام و حرمت عرب و حرمت قریش هتک خواهد شد. در روز عاشورا هم وقتی حر، تصریح عمر سعد بر قتل امام را دید، تصمیمش را گرفت و به سوی خیمه‌های امام حرکت کرد.

پس باید توجه کرد که اصرار یزید بر «گرفتن بیعت» یا «کشتن» برای چیست و تأکید حضرت بر عدم بیعت - برخلاف رفتار تمام ائمه معصومین - چیست. حضرت سیدالشهداء (ع) به مروان می‌فرمایند: «علی الإسلام السلام إذ بلیت الامه براع مثل

یزید! اگر قرار است امت اسلامی به حاکمی چون یزید مبتلا شوند، باید با اسلام خداحافظی کرد. کدام اسلام؟ اسلام اهل بیت که در آن زمان، در اوج انزوای قرار داشت. همان طور که معروف است، کمترین روایات نقل شده مربوط به امام حسن (ع) و امام حسین (ع) است؛ چرا که امت اسلامی آن زمان به امامان خود احساس نیازی نمی کردند و در عمق اخلاق نفاق فرو رفته بودند و به آن خو گرفته بودند و جامعه اسلامی سالها بود که با «اسلام اهل بیت» خداحافظی کرده بود! پس کدام اسلام مد نظر است؟! تحلیل صحیح از این کلام حضرت (ع) آن است که همان اسلام ظاهری نفاق آلود که در آن، توحید و نبوت و ظواهر دین چون نماز و روزه و حج و... محترم شمرده می شد، در حال از بین رفتن است و نشانه آن این است که من به عنوان فرزند پیامبر در معرض قتل و کشتار قرار گرفته ام. اما مردم مدینه که مرکز اجتماع صحابه رسول خدا بود، بعد از هشدار حضرت سیدالشهداء (ع) بیدار نشدند و مساله را به دعوی قدرت بین بنی هاشم و بنی امیه تفسیر کردند! پس حضرت (ع) ابتدائاً به دنبال کسب حکومت نبود و لذا علی رغم کثرت یاران و خویشاوندان حضرت در مدینه و مهیا بودن شرائط، در آنجا دست به شمشیر نمی برند و استانداری مدینه را تصرف نمی کنند! چرا که می دانستند از لوازم اولیه تشکیل حکومت یعنی همراهی مردم بهره مند نیستند بلکه می خواستند به مردم اعلام کنند که اسلام به قرائت ادبیات نفاق نیز در معرض تهدید و نابودی است و فرزند رسول خدا به عنوان وارث آرمان بعثت در معرض خطر جانی و قتل است چون ایشان (ع) با توجه به علم الهی که در شب قدر بر ایشان نازل شده است، از تصمیم ائمه طغیان مطلع است.

حجت بعدی بر جامعه اسلامی، خروج حضرت به همراه زنان و فرزندان است، اما مدینه - مرکز تقدس و معنویت کذایی در آن زمان - خم به ابرو نمی آورد! این سفر که سفری معمولی نیست باید برای همگان سوال ایجاد کند که چرا حضرت با زنان و فرزندان قصد سفر کرده است؟! این در حالی است که علاوه بر حضرت، عبدالله بن زبیر نیز - که به دنبال رسیدن به قدرت بود - از بیعت یزید سرباز زد و از کوره راه ها فرار کرد. به حضرت نیز پیشنهاد کردند تا مسیرهای فرعی را برای حرکت خود انتخاب کنند اما حضرت (ع) چنین نکردند و در جواب گفتند ما از راه اصلی مدینه به مکه حرکت می کنیم. دلیل این تصمیمات چیست؟! حضرت سیدالشهداء (ع) می خواست پیام خود را به همه برساند و بر همه حجت تمام کند! شما تصور کنید نوه رسول الله در راه های سرزمینی که منتسب به حاکم اسلامی است و شعارش شعار دین رسول الله است، در مدت قریب به شش ماه آواره شود! این چه پیامی بزرگی برای مردم آن جامعه دارد؟! حداقل مطلب این است که برای همه سوال شود که چرا ذریه رسول الله و تجسم اخلاق و رفتار رسول الله در کشور اسلامی، شش ماه آواره بیابان ها شده است؟! سفری که ماه (شعبان، رمضان، شوال، ذی القعدة، ذی الحجه) به طول انجامید! لذا وقتی سلیمان بن صرد خزاعی در کوفه برای دعوت شیعیان به قیام خطبه خواند در توصیف نوه پیامبر می گوید: «هارباً من طواغیت آل ابي سفیان» او از دست طواغیت هجرت کرده چرا که می خواهند او را بکشند!

حجت دیگر، پیشنهاد عبدالله بن عمر (در حضور ابن عباس) در مکه به حضرت (ع) بود که عرض کرد: شما بیعت نکنید اما در گوشه ای بنشینید تا شما را نکشند! حضرت در پاسخ فرمود: «أف لهذا الکلام! تو هنوز نفهمیدی که اگر من در سوراخی پنهان شوم آنها به سراغ من می آیند و می کشند!» وقتی ابن عباس از مجلس خارج شد گفت: «وا حسیناه!» همه را متوجه کرد که حضرت در معرض کشته شدن قرار دارد. یعنی حضرت (ع) در مکه مکرراً اعلام می کند که من در معرض کشته شدن

هستم! حتی آنها ابایی ندارند که پسر پیامبر(ص) را در حرم امن الهی بکشند! اباعبدالله در ایام حج و در روز ترویج، حج خود را به عمره مفرده تبدیل کرد و در مقابل چشم همه حجاج، از مکه خارج شد. چرا که نمیخواست در خانه خدا خون نوه رسول الله ریخته شود. یعنی یزید می خواهد تنها تجسم فرهنگ بعثت را در مرکز امن الهی (خانه خدا) به شهادت برساند! با این اوصاف یزید به چه چیزی از ظواهر اسلام پایبند است؟! معنای این رفتارها و موضع گیری ها اثبات این مطلب است که یزید در حال انهدام حداقل های دین داری است. این اتمام حجت ها برای چه کسانی انجام گرفت؟ کسانی که از بیشترین تمکن مالی و عقلانی آن زمان برخوردار بودند و مستطیع شده بودند و به خانه خدا آمده بودند اما هیچ کدام از آنها خم به ابرو نیاوردند و گفتند این دعوای قدرت میان بنی هاشم و بنی امیه است.

لذا حضرت برای اعلام این که جان شان حتی در حرم خدا هم در معرض خطر است، از مکه خارج شدند و با توجه به این که کوفیان نیز از ایشان حمایت کردند، طبیعی بود که برای حفظ جان خود به محلی که در آن طرفدارانی وجود دارد، حرکت می کنند. یعنی ابتدا این ادله و و بینات و احتجاج ها مطرح شد و سپس کوفیان به حضرت نامه نوشتند. مطلب آنقدر واضح بود که وقتی «أبأحره» در راه کوفه خدمت حضرت (ع) عرض کرد: «ما الذی أخرجک من حرم الله و حرم رسوله» چه چیز باعث شد تو از حرم خدا و رسولش خارج شوی؟! حضرت (ع) او را عتاب کرد: «ویحک! طلبوا دمی فهربت» وای بر تو! مگر مطلب را نفهمیدی! آنها می خواستند خون مرا بریزند من هجرت کردم! پنج ماه هجرت توسط کسی که تجسم فرهنگ بعثت است و دوری او از خانه و کاشانه و آوارگی در شهرهای امت اسلامی و محاجه با بزرگان جهان اسلام، بینه های الهی را بر همه آشکار کرد. لذا خیلی عجیب است که بعضا گفته می شود مردم آن زمان جاهل بودند و نمی فهمیدند که حق چیست و حق دار کیست! در حرکتشان به سمت کوفه وقتی با حُرّ روبرو شدند، می فرمایند مردم خودشان به من نامه نوشتند، اگر نظرشان عوض شده، برمی گردم. حُرّ جواب داد که امرای من نپذیرفتند و امکان برگشت نیست! حضرت (ع) ادامه دادند: پس بگذارید من از مرزهای سرزمین اسلامی خارج شوم. دوباره فرمان آمد که نمی شود! این به چه معناست؟ یعنی نوه رسول الله (ص) در سرزمین های اسلامی امنیت جانی ندارد ولی در سرزمین های کفار امنیت جانی دارد! این بالاترین حجت بر جامعه آن روز است که یزید به دنبال «ارتجاع و بازگشت به جاهلیت اولی» است. بعد از رسیدن خبر شهادت حضرت مسلم (ع) - علی رغم پیشنهادات خواص به ایشان مبنی بر تغییر مسیر به سوی یمن و... - اباعبدالله به راهش ادامه داد چرا که می خواهد در برابر «مظهر قدرت جامعه کفر» بایستد! این مهم با تغییر مسیر بسوی نقاط دوردست و مخفی تناسب ندارد. پس چه خروج ایشان از مدینه و چه حضورشان در مکه و چه خروج نابهنگام از مکه، همه اعلان بر این است که جان من در خطر است! کسی که تجسم فرهنگ و آرمان های بعثت است و حافظ کلمه توحید و نبوت است را می خواهند بکشند! با همه اتمام حجت می کند ولی مردم در خواب و خرناس دسته جمعی خود باقی می مانند تا اینکه حضرت سیدالشهداء (ع) و یاران ایشان را در روز عاشورا به شهادت می رسانند و محترم ترین نوامیس عالم را به اسارت می برند! آنها از ادبیات نفاق در کوفه نیز دست بر نمی دارند. عبیدالله ملعون بر منبر کوفه خطبه می خواند: «کیف رأیت صنع الله...»!

اما بعد از پنج ماه آوارگی و دوری از مدینه و حوادث فجیع روز عاشورا و شهادت حجت خدا و بعد از چندین روز همسفری با قاتلان سیدالشهداء (ع) در مسیر کوفه و شام، وقتی یزید سکون و خمود جامعه اسلامی را می بیند، فضا را برای آشکار کردن

کفر باطنی و رسیدن به هدف خود مهیا ارزیابی می‌کند. لذا آن ابیات کثیف و کفر آمیز را در برابر سر بریده ابا عبدالله الحسین (ع) به زبان می‌آورد: «بنی هاشم سلطنت را به بازی گرفته بودند وگرنه نه خبر غیبی آمده و نه وحی نازل شده است! این کشته در مقابل کشته‌ها بدر بود! ای کاش پدرانم که در جنگ بدر کشته شدند اینجا بودند و با خوشحالی به من دست مریزاد می‌گفتند!» یعنی «جنگ بدر» را که مظهر مبارزه مسلمین با کفار بت پرست بود، به عنوان هویت و افتخار خود مطرح و صریحا وحی را انکار کرد! لذا توجه به این نکته، مهم است که شام با وجود اینکه مرکز ناصبی‌ها و دشمنان اهل بیت بود، چگونه با خطبه حضرت زینب (ع) و حضرت زین العابدین (ع) به گریه و زاری می‌افتند و یزید را از «ادبیات کفر»ی که لحظاتی پیش آن را آشکار کرده، به همان «ادبیات نفاق» برمی‌گردانند؟! علت این است که مردم شام اگر چه با اهل بیت (ع) دشمن بودند ولی بر فرهنگ بعثت و ظواهر اسلام حساسیت داشتند و حضرت زین العابدین (ع) و زینب کبری (س)، همین حساسیت‌ها را زنده کردند و شام را بر سر یزید خراب کردند. لذا یزید برای تغییر فضای مجلس دستور داد موذن اذان بگوید. اما حضرت سجاد در هنگام ذکر «اشهد ان محمدا رسول الله» فرمود: رسول الله (ع) پیامبر خدا و جد من است و جد تو، ابوسفیان است که رئیس کفار و مشرکان بود و او را در مقابل فرهنگ توحید و نبوت قرار داد. یعنی با برانگیختن احساسات مردم شام نسبت به توحید و نبوت، انقلاب عواطف در همان مجلس یزید بوجود می‌آید. شدت سیلی که بر صورت یزید نواخته شد به حدی بود که مجبور شد بگوید تمام قضایا به گردن عبیدالله است! بعد از آن نیز دستور داد کاروانی را که به آن نحو فجیع از کربلا به شام آورده بود، با تمام احترامات به مدینه برگردانند! شدت آن سیلی در سال بعد در واقعه حرّه نیز قابل مشاهده است که وقتی سپاهیان یزید چند صد تن از مهاجرین و انصار کشتند و به نوامیس آنها تجاوز کردند تنها خانه ای که به دستور حکومت، امنیت داشت، خانه حضرت زین العابدین (ع) بود! یزید حاکم امپراطوری اسلامی بود که مرزهایش از افغانستان تا روم شرقی ادامه داشت! در برابر او، چند زن و خردسال و یک مرد جوان در اوج بلا و مظلومیت، در مرکز قدرت او طوری عواطف دشمنان خود را منقلب کردند که او را مجبور به عقب نشینی می‌کنند!! لذا «عاشورا» بزرگترین آیه و حجت خدای متعال در تمام تاریخ است!

شدت این سیلی و عقب نشینی به حدی است که هیچ یک از خلفای جور دیگر جرأت تکرار چنین جسارتی به دستاوردهای انبیاء عظام و نبی اکرم (ع) نکردند و بر توحید و نبوت ظاهری باقی ماندند و دست به کشتار علنی ائمه اهل بیت نزدند و لذا ائمه هدی نیز با توجه به عدم همراهی مردم، هیچ یک به قیام برای ساقط کردن حکومت نفاق و رد بیعت با آنان مبادرت نکردند بلکه تقیه را در پیش گرفتند. تا اینکه همین کفر جلی در ۱۵۰ سال اخیر به شکل دیگری قد علم کرد و دین کاملا از تحولات اجتماعی و حاکمیتی و جهانی کنار گذاشته شد و «پرچمداری حکومت اسلامی» از دست «حکام نفاق» به دست «فقه‌های عظام شیعه» افتاد. در این روند است که مبارزات شیخ فضل الله نوری و آیت الله کاشانی و دیگر فقها معنا پیدا می‌کند تا اینکه به دست مبارک حضرت امام خمینی (ره) این مبارزه به نتیجه می‌رسد. در مبحث آینده به تحلیل قیام فقهای شیعه در برابر «جاهلیت مدرن» و نسبت آن با قیام حضرت سیدالشهداء (ع) در برابر «جاهلیت اولی» خواهیم پرداخت.